مصاحبهٔ احسان عابدی با سارا شریعتی

سارا شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۰

تعداد صفحه : ۱۳

آخرین بررسی : ۸۷/۰۶

تاریخ تحریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : چالش‌های روشنفکری در ایران

مصاحبهٔ احسان عابدی با سارا شریعتی [1]

احسان عابدی : روشنفکران و عامهٔ مردم در جامعه‌ای چون ایران، چگونه می‌توانند با یکدیگر تعامل داشته باشند؟ به نظر می‌رسد که میانِ آنها دنیایی فاصله باشد. خیلی باید خوش باور باشیم که گمان کنیم روشنفکرِ ایرانی قدرت و توانایی این را دارد که بر جامعهٔ خود تاثیر بگذارد، هر چند ناچیز. انتخاباتِ اخیرِ ریاست جمهوری را هیچگاه از یاد نخواهیم برد، زمانی که روشنفکران از یک نفر حمایت کردند اما از صندوق‌های رای، نام کسی دیگر بیرون آمد. شاید هم روشنفکر الزاماً نباید سیاسی باشد، باید که احتیاطِ بیشتری به خرج دهد، به خصوص در جامعه‌ای چون ایران. شاید لازم است که به تحولاتِ فرهنگیِ جامعه دل ببندیم و شاید... من نمی‌دانم، اما علاقه‌ای هم ندارم که این وضعیت ادامه پیدا کند. دوست دارم که این رابطه ایجاد شود، حالا چگونه؟ نمی‌دانم. روزگارِ غریبی است. این طور نیست؟ سارا شریعتی می‌گوید : " در غیابِ روشنفکر از متنِ جامعه، میانِ معرفتِ نظری و زندگیِ عملی، شکاف می‌افتد و "شر" همیشه از این شکاف است که سَر می‌زند! " سارا شریعتی استادِ جامعه شناسیِ دانشگاهِ تهران است. او در سخنرانی‌های خود اغلب به انتقاد از روشنفکران و جداییِ آنان از اجتماع پرداخته است و همین نیز بهانهٔ گفت‌وگویی شد که می‌خوانید.

س : در آغازِ گفت و گو لازم است که با تعریفِ شما از روشنفکر و عملِ روشنفکرانه آشنا شویم. عناصرِ روشنفکری چیست و الگوهای روشنفکریِ موردِ نظرِ شما چه کسانی هستند؟

ج : به تاریخِ تولدِ روشنفکر و مفهومِ روشنفکری بسیار پرداخته شده است. ظهورِ روشنفکران را در قرنِ نوزده، تداومِ همان سنتِ سوفیست‌های یونانی و فلاسفهٔ فرانسوی ـ انگلیسیِ قرنِ ۱۸ می‌دانند. کسانی که مستقل از قدرت و احزابِ سیاسی، به نمایندگی از شهروندِ عادی، به نقدِ نظمِ موجود می‌پردازند و در جهتِ تغییرِ آن با قلم و کلام، متعهد می‌شوند. از این رو، زمانی که به قولِ شاتله، انشتن در برابرِ استفادهٔ استراتژیکِ نیروی هسته‌ای، یا سارتر علیهِ جنگِ ویتنام یا برای آزادیِ مطبوعات موضع می‌گیرد، نه به عنوانِ فیزیکدان یا فیلسوف، بلکه به عنوانِ وجدانِ آگاه و منتقدِ جامعه است. روشنفکری بنا به تاریخچه، معطوف به نقدِ اجتماعی است و دستِ کم، الگوی روشنفکرِ فرانسوی، به عنوانِ جریانی مستقل از قدرت، به جای آنکه نقشِ "مشاورِ پرنس" را ایفا

کند، به قولِ بوردیو "وجدانِ آگاهِ" جامعه بود و یا به تعبیرِ ادوارد سعید، کارش نمایندگی کردنِ همهٔ کسانی که نماینده‌ای ندارند، از نمایندگی محروم‌اند یا توانِ بیان ندارند. و با این تعریف، روشنفکر صدای شهروندانِ خاموشِ جامعه است و نه قدرتِ سیاسی و می‌بایست به رویکردِ انتقادیِ خود وفادار باشد، حتی زمانی که با قدرت هم سو است. از این رو زمانی که سارتر علیهِ ژنرال دوگُل موضع گرفت و در معرضِ دستگیری قرار داشت، دوگُل تاکید کرد که وُلتر را نمی‌توان به زندان انداخت. چرا؟ چون هر جامعه‌ای و حتی هر قدرتی، به روشنفکرانِ خود، به عنوانِ صدای "متنِ خاموشِ جامعه"، نیازمند است.

روشنفکران، در نتیجه، نسبت به واقعیتِ جامعه حساس و آگاه و در تغییرِ این واقعیت جهتِ بهبودِ آن مصمم‌اند. حتی اگر این تصمیم را تَوهُّم بخوانیم، حتی اگر به گفتهٔ میلان جیلواس، واقعیتِ کمال نیافتگیِ جهان را بپذیریم، بپذیریم که کوچک هم زیباست و اگر دستِ مان به بزرگ نمی‌رسد، دستِ کم می‌توانیم و باید در همین واقعیتِ محدود و پیرامونی تحولی ایجاد کنیم، حتی زمانی که چون دانشجویانِ دانشکدهٔ اقتصاد، فقط به باغچهٔ کوچکِ دانشکدهٔ خود اکتفا کنیم،... باز هم به رویای اتوپیایی نیازمندیم. با این وصف شاید بتوان گفت که روشنفکران، بزرگ‌ترین اتوپیست‌ها یند.

س : با این نگاه شاید بسیاری از تندروی‌ها توسطِ روشنفکران قابلِ توجیه باشد. بگذارید یک مثالِ ایرانی بیاورم. شکستِ جبههٔ دومِ خرداد در برخی از جبهه‌ها را نشانِ ایده‌آلیست بودنِ روشنفکرانِ وابسته به این جریان می‌دانند و همین طور عدمِ درکِ آنان از واقعیت‌های موجود. آیا این تعریفِ شما از روشنفکری، وابسته به مکان و زمان نیست؟ شاید این الگو در جامعه‌ای مثلِ فرانسه که همهٔ صداها را در خود هضم می‌کند، صِدق کند اما در جامعه‌ای مثلِ ایران باید دست به عصا تر راه رفت.

ج : در اینجا صحبت بر سرِ راه رفتن و راه بُردن نیست، مردم خودشان توانایی راه رفتن دارند. روشنفکر قرار نیست عصا کِشِ مردمی عَلیل باشد. وظیفهٔ روشنفکر در این است که صدای متنِ جامعه در برابرِ قدرت باشد و در اینکه چشم اندازها و معیارها را در اختیارِ مردم بگذارد. منطقِ سیاست اما بر این قرار نیست. سیاستمدار به کوتاه مدت، به قدرت، به تحول از بالا می‌اندیشد و روشنفکر به کارِ درازمدتِ اجتماعی و تحولِ فرهنگی. نمی‌خواهم به تعبیرِ ماکس وِبِر، میانِ سیاستمدار و دانشمند خطِ قرمزی بکشم اما، منطقِ این دو با هم متفاوت است و از این منظر، شکست و پیروزی نیز معنای دیگری می‌یابد.

س : در سخنرانی‌های شما اغلب با یک نقد بر جریاناتِ روشنفکریِ ایران مواجه می‌شویم و آن هم عدمِ ارتباطِ روشنفکران با جامعه است. معتقدید که روشنفکرانِ ایرانی در یک مدارِ بسته حرکت می‌کنند. برای خودشان مقاله می‌نویسند، برای خودشان سخنرانی می‌کنند و به همدیگر نیز پاسخ می‌دهند. در این پروسه، به شکلِ طبیعی، عامهٔ مردم نقش ندارند. اما به نظرِ شما این ارتباط چگونه می‌تواند ایجاد شود و آیا چگونه می‌توان حلقه‌های واسط ایجاد کرد؟

ج : نقدِ روشنفکران محورِ اصلیِ بحثِ من نیست. بحثِ من به قولِ آرون، از موضعِ یک "مشاهده‌گرِ متعهد" است. سعی می‌کنم آنچه را که می‌بینم توصیف کنم. و از این منظرِ درست است که فکر می‌کنم روشنفکران، در قیاس با گذشته و بیش از پیش، در یک مدارِ بسته حرکت می‌کنند. تکثیر شده و در نتیجه از جامعه بی‌نیاز شده‌اند. سیستمِ مشروعیت‌بخشیِ شان، به رسمیت شناختنِ متقابل است. هرکسی دیگری را به رسمیت می‌شناسد(با تایید یا نقدِ آن) و به این ترتیب، "زیستِ قبیله‌ایِ" خود را شکل داده‌اند، با محافل و مجالس و مباحثِ خاصِ خود.

اشاره کردم به جملهٔ شولم، "زمانی که میانِ درختِ معرفت و درختِ زندگی شکاف ایجاد شود، شر از آن میان سر خواهد زد". این شکاف، میانِ معرفتِ روشنفکری و زندگیِ مردمِ ما ظاهراً وجود دارد و تشدید شده است. این است که امروز اکتورهای دیگری در رابطه با جامعه موفق‌تر از روشنفکران‌اند. هنرمندان، فیلمسازها، کاریکاتوریست‌ها، پزشکانِ رسانه ای...، آنها که به جای حرف‌ها، آدم‌ها، تصاویر و زندگی را موضوعِ کارشان قرار داده‌اند، موفق‌تر عمل می‌کنند چون با زندگی، رابطهٔ نزدیک‌تری دارند.

جامعهٔ ما جامعه‌ای به شدت چند پاره است و تنها کسانی موفق خواهند بود که بتوانند میانِ این تکه پاره‌ها رابطه برقرار کنند. میانِ اقشارِ متفاوتِ اجتماعی، فقر و ثروت، نسل‌هایی که می‌گویند از هم گسسته‌اند، شهرستان‌هایی که ظاهراً از پایتخت بسیار دورتر از مسافتِ جغرافیایی هستند، مسائلِ زنان و موقعیتِ مردان...، فاصله و گسست بسیار است. و از این منظر بود، که بحثِ عشایر را طرح کردم. ضرورتِ عشیره‌ای عمل کردن. یکجانشین نبودن. از این قوم به آن قبیله سر زدن و به این ترتیب، این تکه پاره‌های اجتماعی را به هم وصل کردن. و البته که نقشِ رسانه‌ها در این خصوص اهمیت دارد اما،

به رسانه‌ها، رسانه‌های رسمی و مَجازی نباید اکتفا کرد. حضور در این رسانه‌ها الزاماً به معنای حضورِ اجتماعی نیست. می‌توان به یُمنِ روابط، در مطبوعات حضور داشت، می‌توان به یُمنِ دانش، زندگیِ مَجازی‌ای را ایجاد کرد، می‌توان عضوِ قبیله‌ای شد و به نوعی، هویتِ محافظی یافت، اما برای بیانِ واقعیتِ اجتماعی و نقدِ آن در جهتِ بهبود، ناگزیر می‌بایست در متنِ جامعه حضور داشت و به مسائلِ جامعه پرداخت.

احسان عابدی : به عبارتی در غیابِ روشنفکران از متنِ جامعه، هر کاری، گیرم ضدِ انسانی و ضدِ حقوقِ بشر امکان پذیر می‌شود. حال آن که اگر رابطه‌ای میانِ روشنفکرِ منتقد و جامعه وجود داشته باشد، امکانِ چنین مسائلی به حداقل می‌رسد.

ج : به عبارتی، در غیابِ روشنفکر از متنِ جامعه، میانِ معرفتِ نظری و زندگیِ عملی، شکاف می‌افتد و "شر" همیشه از این شکاف است که سر می‌زند!

س : آیا اصرار بر چنین نقدی منجر به عوام‌زدگیِ روشنفکران و دنباله‌رویِ آنان از مردم نخواهد شد؟

ج : این همان هراسی است که پیش تر بدان اشاره داشتم. ما از ترسِ عوام‌گرایی، گاه دچارِ نوعی نخبه‌گرایی می‌شویم. هنوز از مرحلهٔ دمکراتیزاسیون عبور نکرده‌ایم، به "فاصله‌گذاری" و "تمایز" می‌اندیشیم. این برای رسالتِ روشنفکری خطاست.

در فرانسه کتابی هست تحتِ عنوانِ دانشمند و مردم، (با وام‌گیریِ عنوانِ کتابِ وِبِر : دانشمند و سیاستمدار)، در این کتاب به ابهامِ روشنفکران در برابرِ مردم اشاره دارد. به نظرِ من تفاوتی که در این قیاس با جامعهٔ ایران وجود دارد از این نظر است که فرانسه یک دورهٔ دمکراتیزاسیونِ وسیعِ فرهنگی را طی کرده است، بحثِ امروز تمایز است که نخبگانِ اجتماعی می‌کوشند با طرح‌ریزیِ استراتژی‌های تمایزگذار، خود را از متن و از فرایندِ استانداردیزاسیونِ وسیع متمایز کنند. در ایران ما دورهٔ دمکراتیزاسیونِ فرهنگی را طی نکرده‌ایم. در نتیجه از نظرِ من، تمایزگذاری در این شرایط به دور از مسئولیتِ روشنفکری است.

س : شاید لازم است که به ایجادِ حلقه‌های واسط بیندیشیم. به گمانم، دانشجویان بهترین قشری هستند که می‌توانند ارتباطِ میانِ روشنفکران و مردمِ عادیِ جامعه را برقرار کنند. اما این چگونه امکان پذیر است؟ آیا دانشگاه‌ها و دانشجویانِ ما چنین پتانسیلی دارند؟ از طرفی گمان نکنم که با بحثِ تخصصی از سوی روشنفکران مخالف باشید. آیا اعتقاد دارید که دلیلی برای کشاندنِ این مباحث به رسانه‌های عمومی وجود ندارد؟

ج : روشنفکران را با تحصیل کردگان نیز نباید یکی گرفت. بسیاری از تحصیل کردگان، اساساً نقشِ روشنفکری برای خود قائل نیستند و کارِ فکریِ خود را صرفاً در آکادمی دنبال می‌کنند و همچنین بسیاری از روشنفکران هستند که الزاماً تحصیل کرده نیستند.

از طرفی، چرا حلقه‌های واسط؟ چرا به نسبتی بی‌واسطه با مردم نیاندیشیم؟ مگر روشنفکر، عضوی از اعضای جامعه نیست؟ و به این عنوان، به عنوانِ فردِ آگاهِ جامعه می‌تواند، در هر موقعیتی که داراست، و با هر امکان و مخاطبی، حضورِ اجتماعی داشته باشد.

و اما من، به عمومی کردنِ مسائلِ فکری اعتقاد دارم، اما به طرحِ مباحثِ تخصصی در روزنامه‌ها چندان مطمئن نیستم. بحثِ تخصصی را باید در محیطِ تخصصی طرح کرد تا موردِ نقد و بررسی قرار گیرد و اعتلای فکری ایجاد کند. این سبکِ کار، روشنفکری را که کارش در حوزهٔ اجتماعی، طرحِ انتقادیِ مسائلِ جامعه است، به کارشناسِ مسائلِ اجتماعی بدل می‌کند، در حالی که چنانچه در نمونهٔ سارتر یا انشتن اشاره کردم، حضورِ روشنفکران در عرصهٔ اجتماعی نه به عنوانِ فیزیکدان، فیلسوف یا اقتصاددان بلکه به عنوانِ شهروندِ آگاهِ جامعه است.

س : در سخنرانی‌ای که در زمستانِ سالِ ۱۳۸۴ دربارهٔ دینِ عامه داشتید، از روشنفکرانِ دهه‌های چهل و پنجاهِ ایران گفتید، کسانی که دربارهٔ روزمره‌ترین و ساده‌ترین اتفاقاتِ زندگیِ عامهٔ مردم نیز سخن می‌گفتند، کسانی که مخاطبانِ خود را در میانِ توده‌ها جست‌وجو می‌کردند. آن دسته از روشنفکران چقدر با معیارهای شما از روشنفکری سازگارند؟

ج : عواملِ بسیاری چهرهٔ روشنفکرِ دیروز را با امروز متفاوت می‌کنند. نخست از نظرِ کَمّی : در آن زمان روشنفکران از نظرِ کَمّی محدود بودند و ناگزیر از

اینکه، مخاطبانِ خود را در متنِ مردم جستجو کنند. در نتیجه، علی رغمِ اینکه از اندیشه‌های جهانی تغذیه می‌کردند، حساسیت‌هایشان را از حیاتِ اجتماعیِ مردم می‌گرفتند و بازتاب می‌دادند. نخبگانِ فکری اما امروز، به یُمنِ ارتباطات، روزنامه‌ها، انتشارات، تکنولوژی‌های نوین، تعددِ دانشگاه‌ها و مراکزِ علمی... بسیارند. با هم گفت‌وگو می‌کنند، جدل می‌کنند، یکدیگر را دعوت می‌کنند و مباحثِ بی‌شمارِ خود را در روزنامه‌ها و مجلاتِ علمی منتشر می‌کنند و به بازارِ کتاب می‌فرستند. در نتیجه، یک "جامعهٔ نخبگان" به وجود آمده است که بی‌نیاز از متنِ جامعه است و گفت‌وگوهای نظریِ درونی‌اش، چنان بالا گرفته است که کم‌کم از "متن" جدا شده و درگیرِ مباحثه با خود است و در این هیاهوی فکری، ثقلِ بحث، که مسائلِ جامعه است، گاه فراموش می‌شود.

اولین باری که این واقعیت، به چشمم خورد و شوکه‌ام کرد، زمانی بود که از یک جلسهٔ فکری به یک مهمانی رفتم. در این مهمانی، پدری به سراغم آمد و گفت : "شما که سخنرانی می‌کنید و در روزنامه‌ها چیز می‌نویسید، لطفاً حرف‌های ما را هم بنویسید. تمامِ عمر به پای پسرم زحمت کشیدم و الان که بالاخره تحصیل کرده است، بیکار مانده و به فکرِ خارج رفتن است. خودم هر روز در این ترافیکِ شهر و آلودگیِ هوا، دنبالِ یک لقمه نانم تا خرجِ بیماریِ زنم را بدهم که ما را از پا در آورده است... همین‌ها را شما در روزنامه بنویسید، شاید به حرفِ شما گوش کنند!" این یک هشدار است. هشدار برای روشنفکری که درگیرِ مباحثِ نظری‌اش است و از آلودگیِ محیطِ زیست، از بیکاری، از جوانانِ فراریِ ما و از مشکلاتِ شهروندِ عادی به دور است. از مشکلاتی که شاید خودش هم به عنوانِ شهروند با آن درگیر باشد.

عاملِ دیگری که چهرهٔ روشنفکرِ امروزی را به نسبتِ دیروز، متفاوت می‌کند، نسبت‌اش با تعهدِ اجتماعی است. ژاک ایون فرانسوی، کتابی دارد به نامِ "پایانِ میلیتان" که به کاهشِ چشمگیرِ تعداد مبارزان، اگر نگوییم زوالِ چهرهٔ مبارز، ـ و نه الزاماً مبارزِ سیاسی، بلکه خصوصاً کسانی که درگیرِ فعالیت‌های اجتماعی‌اند ـ به نسبتِ دهه‌های گذشته، اشاره دارد و نتیجه می‌گیرد که ما از تعهدِ اجتماعی به مسئولیت پذیری درعینِ حفظِ فاصله، گذر کرده‌ایم. ظاهراً این مشاهده در جامعهٔ ما هم به نوعی صدق می‌کند. امروز، در قیاس با گذشته، در میانِ روشنفکرانِ مستقل، اندیشه و تعهدِ اجتماعی، جای خود را به مباحثِ نظریِ صِرف داده است. این جایگزینی را گاه با تکیه بر تجاربِ تاریخی و سیاسی توضیح می‌دهند و گاه با اشاره به شرایطِ جهانی. نمی‌خواهم از

پایانِ عصری و آغازِ عصرِ دیگری صحبت کنم. چنین حکم دادن‌هایی به نظرم بسیار عجولانه و غیرِدقیق است. در ایران، ما بیش از آنکه بتوانیم از آغاز و پایان سخن بگوییم و از گسست‌ها و آلترناتیوها، بیشتر با دنیاهای موازی سر و کار داریم که به شکلِ تناقض‌نمایی، هم‌زمان، حضور دارند.

به عنوانِ نمونه، بسیار بر دینی یا سکولار بودنِ این یا آن روشنفکر تکیه می‌شود، روشنفکرِ دینی، روشنفکرِ سکولار... اما به همان اندازه به مولفهٔ اولِ این ترکیب، یعنی روشنفکر تاکید نمی‌شود. در حالی که در دهه‌های گذشته، فرقِ یکی را با دیگری، نه صرفاً در اعتقاداتاش بلکه در پایبندیِ عملی و تعهدِ اجتماعی جستجو می‌کردند. در آن زمان، پرسشِ روشنفکران از جامعه بود و نه صرفاً از متون.

س : تاریخ همچون آینه‌ای پیشِ روی ماست. روشنفکران هم از تاریخ درس می‌گیرند. "تعهدِ مبارزاتی" که از آن سخن می‌گویید، چه نتایجی در پی داشته است ؟ شاید بیشتر باید نتیجه گرا باشیم تا ایده آلیست. ما باید به آخرِ کار هم فکر کنیم. تصور کنید که در این مبارزات، منظورم مبارزاتِ مسلحانه نیست، روشنفکران به زندان بیفتند یا کشته شوند، امری که در جوامعِ جهانِ سوم چندان دور از ذهن هم نیست، چه اتفاقی می‌افتد؟ به زندان افتادن یا کشته شدنِ آنها چه فایده‌ای دارد؟ شاید لازم است که بسترِ مبارزه را تغییر داد. به تحولاتِ فرهنگی دل بست تا مسائلِ دیگر.

ج : تاریخ، آینه‌ای است که در آن همه چیز می‌توان دید، هم پیروزیِ مبارزات و هم شکستِ آنها را، هم اوج و هم حضیضِ مبارزان را. به تاریخ ارجاع ندهید. من هم می‌توانم به نوبهٔ خود، در تاریخ شواهدِ بسیاری برای اثباتِ مُدعایم بیابم.

و اما دربارهٔ فرهنگ، هیچ چیز مبهم‌تر از مفهومِ فرهنگ در علومِ انسانی نیست. این جملهٔ ادگار مورن است و به یادش افتادم چون ظاهراً در سوالِ شما همین ابهام مُستتر است. به بیانِ ساده‌تر، حرفِ شما این است : بیاییم کارِ فرهنگی بکنیم چون، کارِ سیاسی خطر دارد! و تجربه نشان داده است که کارِ فرهنگی به تعبیری، هم بهداشتی‌تر است و هم کم هزینه‌تر! شاید همان طور که اشاره کردید، بسیاری در عمل به این نتیجه می‌رسند که باید به تحولاتِ فرهنگی دل بست و با زخمِ همین خاطرات است که در "آخرِ کار"، از " هزینه" و " بهداشت" صحبت می‌کنند و می‌روند به سوی کارِ بی‌ضرر و خطری تحتِ عنوانِ کارِ فرهنگی. اما، اطمینان داشته باشید که، این فرهنگِ ناتوانی، این فرهنگِ بهداشتی و کم‌هزینه، محصولی نخواهد داشت. و در این شرایط،

جامعه‌ای که دیگر خسته‌تر از آن است که به دنبالِ آرمان‌هایش برود، مجروح‌تر از آن است که در پیِ تحققِ اُتوپیاهایش باشد، واقع گراتر از آن است که ریسک کند، آرمان‌هایش را رها می‌کند و به تعبیرِ دورکیم دچارِ نوعی سردی و میان مایگیِ اخلاقی می‌شود. در حالی که باز هم به نقل از دورکیم، شرطِ "جامعه شدن"، برای هر "جماعتی"، آفرینش گری و آرمان سازی است. اما نه! من چنین درکی از فرهنگ و کارِ فرهنگی ندارم.

و اما برخی، در جامعهٔ ما منتظرِ کهنسالی نشدند تا برضرورتِ کارِ فرهنگی و فکری تکیه کنند. می‌گویید، به زندان افتادن یا کشته شدنِ آنها چه فایده‌ای داشت؟ این همان دغدغهٔ شریعتی بود در گفت و گو با مبارزانِ سیاسیِ دورهٔ خود. در دریغ‌ها و آرزوها، آنجا که می‌گوید، دریغ که نهضتِ مذهبیِ مان به تبلیغِ شعائر گذشت و نهضتِ ملیِ مان به شعارهای روزمرهٔ سیاسی. و بعد با اشاره به روشنفکران و مبارزانی که به جای آنکه اندیشهٔ خویش را نثارِ مردم کنند، جانِ شان را نثار کردند، می‌گوید: دریغ که مردمی که به روشنایی نیاز داشتند، از روشنایی محروم شدند و به جای آن شهیدانی یافتند، شهیدانی که در تاریخِ فرهنگ و ایمانِ ما کم نیستند، اما این ناآگاهی بود که این خَلق را در پیرامونِ آرامگاهِ هر شهیدی، به صورتِ بت پرستانِ جاهلی رها کرد... در نتیجه درست است، که باید، بسترِ کار را فرهنگِ جامعه و آگاهیِ مردم قرار داد و فراموش نباید کرد که، تاریخی را که شما آیینهٔ شفاف می‌نامید، همین ایدئالیست‌ها، اتوپیست‌ها، پیامبران، شوریدگان و مبارزانی نوشتند، که نه دغدغهٔ "نتیجه گرایی" داشتند و نه دل نگرانِ "آخرِ کار" بودند.

س: آیا روشنفکران باید از مباحثی بگویند که توده‌ها احساسِ قرابتِ بیشتری با آن دارند؟ با این نگاه، مسالهٔ بزرگی که می‌تواند روشنفکران را با جامعهٔ ایران پیوند دهد، سیاست است و اتفاقاً در چند دههٔ اخیر همیشه ارتباطِ روشنفکران با سیاست پُر رنگ بوده است. شاید یکی از مسائلِ جریاناتِ روشنفکری در ایران نیز همین پیوندِ روشنفکران با سیاست باشد. وابستگیِ آنها به جریاناتِ سیاسی موجب شده است که فراز و نشیب‌های سیاسی در ایران را به روشنفکران نیز نسبت دهند. نمونهٔ آن انتخاباتِ اخیرِ ریاست جمهوری است که اغلب از آن به شکستِ روشنفکران تعبیر کردند.

ج: چرا فقط و همیشه، سیاست؟ همه چیز از منظرِ قدرت و سیاست موردِ بحث قرار می‌گیرد. مگر خودتان اشاره نکردید که بسترِ مبارزه، جامعه و تحولاتِ فرهنگی است. درست است که اولین مساله، سیاست است و اغلبِ ما هم چون مهندس بازرگان در زمانِ خودش، به این نتیجه می‌رسیم که حتی

اگر نخواهیم به سیاست بپردازیم، او ما را رها نخواهد کرد، اما، باید ضمنِ ملاحظهٔ امرِ سیاسی، از امرِ اجتماعی غافل نبود. جامعهٔ ما، جامعهٔ پویایی است. حیاتِ خود، دینِ خود، زیستِ اجتماعیِ خود را داراست. آموزش و پرورش، محیطِ زیست، رسانه، هنر، مناسک،... دیگر عرصه‌هایی هستند که می‌توانند روشنفکر را به مردم پیوند دهند. یکی از آخرین سخنرانی‌های دریدا، نقد و تفسیرِ یک برنامهٔ محبوبِ تلویزیونی بود و یکی از آخرین اقداماتِ بوردیو، گزارشی از وضعِ آموزشی در فرانسه و از طرفی حمایت از اعتصابِ کارگران.

مثالی می‌زنم. دانشِ پزشکیِ مردم در دهه‌های اخیر، رشدِ چشمگیری یافته است. یک زنِ خانه‌دار که هیچ مطالعه‌ای ندارد، از طریقِ همین برنامه‌های تلویزیونی در موردِ اخبار و مسائلِ پزشکی، چنان در بارهٔ بیماری‌ها، تغذیهٔ مناسب، و راه‌های پیشگیری و علاج سخن می‌گوید، چنان از اصطلاحاتِ اغلب ناآشنا و دشوارِ پزشکی استفاده می‌کند که شگفت‌زده می‌شوی. پرس‌وجو که می‌کنی، می‌بینی همهٔ دانش‌اش از خلالِ گوش دادنِ چند ساعت برنامهٔ پزشکی در تلویزیون است. چرا این برنامه تا این حد تاثیرگذار و آموزش‌دهنده است، در حالی که به نسبت، سخنرانی‌های دینی، فکری و فلسفی، حجمِ بیشتری از برنامه‌های تلویزیونی را در برمی‌گیرد؟ به این دلیل که پزشکی، سلامتی، زندگی، حیاتِ عملی است. در نتیجه چون پیوندی عمیق با زندگی دارد، کاملاً رابطه برقرار می‌کند و بلافاصله عملی می‌شود. در حالی که دیگر برنامه‌ها، دانش‌ات را زیاد می‌کنند اما الزاماً به کارت نمی‌آیند.

در فرانسهٔ مهِ ۶۸، دانشجویان می‌گفتند اگر مردم به لوور نمی‌روند، لوور را به میانِ مردم بیاورید. در ایران همین کار را برخی از هنرمندانِ ما با برگزاریِ نمایشگاه‌هایی نه در موزه و گالری، که در اماکنِ عمومی، تجربه کردند. توکا نیستانی، آثارش را در کافه به نمایش گذاشت. این تجربهٔ بی‌سابقه‌ای بود. تئاترِ خیابانی، تجربهٔ ضروریِ دیگری است. حضورِ سیاستمداران در میادینِ شهر، در دورهٔ انتخابات، به نوبهٔ خود تجربهٔ مهمی بود و یا همین اتفاقِ اخیر، کتابچه‌هایی که شهرداری در مترو پخش می‌کند و کاریکاتوریست‌های نامدارِ جامعه از مسائلِ مردم تهیه کرده و به تصویر درآورده‌اند.

روشنفکرانِ ما اغلب به جایی می‌روند که منتظرشان‌اند، که دعوت شده‌اند و مواجهه‌شان با مردم، اغلب از پشتِ تریبون برای سخنرانی است. در حالی که وظیفهٔ روشنفکران در اینست که به جایی بروند که به آنجا دعوت نشده‌اند، که منتظرشان نیستند، مخاطبِ‌شان نیستند.

به تحقیقی اشاره می‌کنم که دو تن از دانشجویان در موردِ مسائلِ زنان و دین انجام داده بودند. در آن تحقیق، گفتمانِ روشنفکران و عامهٔ مردم را در این خصوص با یکدیگر مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده بودند که دینِ عامه مردم بسیار عملی است و در راستای زندگیِ آنهاست در حالی که روشنفکران درگیرِ مسائلِ نظری هستند.

حال اگر زیرکانه از من بپرسید چگونه؟ راهِ حل چیست؟ چه باید کرد؟ در پاسخ خواهم گفت با ایجادِ رابطهٔ مستقیم و بی‌واسطه با مردم. با سخن گفتن از مسائلِ شان. مگر روشنفکر را صدای شهروندِ عادیِ جامعه معرفی نکردیم؟... اما، راستش گاه از خود می‌پرسم، حتی اگر راهِ حلِ مشخص و برنامهٔ جانشینی نداشته باشیم، آیا مجاز به نقد نیستیم؟ آیا چون نمی‌توانم و حتی اعتقاد ندارم که نسخهٔ واحدی موجود است، پس باید سکوت کنم و از نقدِ خود چشم پوشی کنم؟

س : اتحادیه‌ها چطور؟ فکر کنم، نمونه‌های خوبی برای این طرح باشند. روشنفکرانِ ایرانی می‌توانند با این اتحادیه‌ها ارتباطِ مستقیمی داشته باشند، برای اعضای آنها سخنرانی کنند و در مواقعِ بحرانی به کمک آنها بروند. در ماه‌های اخیر حداقل دو نمونهٔ تقابلِ این اتحادیه‌ها با دولت را داشتیم که با حمایتِ چندانی از سوی روشنفکران مواجه نشدند. یکی اتحادیهٔ اتوبوس رانان است و دیگری معلمان که هر دو به خاطرِ اوضاعِ معیشتیِ اعضای خود اعتراض داشتند. شاید بد نباشد که از تجربه‌های دیگران در این زمینه استفاده کنیم. در اروپا رابطهٔ روشنفکران با این اتحادیه‌ها چگونه است؟

ج : در سنتِ چپِ اروپا، همواره رابطهٔ عمیقی میانِ روشنفکران و فعالیت‌های صنفیِ مردم وجود داشته است و البته که شرایطِ ما با شرایطِ اروپا یکی نیست و طبیعتاً این مقایسهٔ درستی نیست. اما به عنوانِ نمونه، می‌توانیم به مدارس اشاره کنیم.

ما اغلب به مدرسه، به عنوانِ اولین نهادِ فرهنگی و آموزشی بی‌توجه‌ایم. مدرسهٔ خوب را اغلب مدرسه‌ای می‌نامند که بیشترین دانش آموزان را از "سدِ کنکور" بگذراند. این هدف، البته که با تست زدن، حفظ کردن، و کلاس‌های بی‌شمارِ خصوصی، ممکن می‌شود، اما دانش آموز کاملاً با فکر و هنر و فرهنگ بیگانه باقی می‌ماند. به قولِ دانشجویی، قبولی در کنکور، یک تکنیک است، الزاماً ربطی به سواد و اندیشه ندارد. مدرسهٔ خوب را با نمراتِ خوب می‌سنجند

و نه با پرورشِ افکار و خلاقیت‌ها. و اغلب منطقِ نمره، کاملاً در جهتِ عکسِ منطقِ خلاقیت عمل می‌کند.

برای اینکه بتوانیم به تحولِ عمیقِ فرهنگی بیاندیشیم، باید از مدرسه آغاز کرد و برای این کار درست است که به معلمانی نیازمندیم که چنانچه می‌گویند صلاحیتِ آموزشی داشته باشند، اما رضایتِ شغلی و یا به قولِ شما، "اوضاعِ معیشتی" نیز شرطِ مهمِ دیگری است. در اروپا، یکی از بهترین مشاغل، از نظرِ حجمِ کار و درآمد، معلمی است، به این دلیل که مدرسه، اغلب اهمیتی در حدِ کلیسا دارد. اگر کلیسا مومنانی می‌پروراند، مدرسه شهروندانِ آینده را تحویلِ جامعه می‌دهد. این جایگاه را ما در شعر و شعار برای مدرسه و مقامِ معلمی قائلیم، و همچون بسیاری از دیگر عرصه‌ها، لازم است ادعاهایمان را با اَعمالِ مان یکی کنیم. و در اینجا نیز اغلب غیبتِ روشنفکران را احساس می‌کنیم.

جامعه‌شناسیِ آموزش و پرورش یکی از ضعیف‌ترین شاخه‌های جامعه‌شناسیِ ماست، در حالی که به عنوانِ نمونه در فرانسه، از دورکیم گرفته تا بوردیو، همه جامعه‌شناسانِ آموزش و پرورش بودند و وزیرِ آموزش و پرورش تا همین چندی پیش، یکی از نویسندگان و روشنفکرانِ به‌نامِ جامعه. بسیاری از آسیب‌های مهمِ اجتماعی و از جمله همین شکافی که بدان اشاره کردیم، ناشی از بی‌توجهی به اهمیتِ بنیادیِ مدرسه است. این شاید، یکی از همان بسترهای مبارزاتیِ گمشده‌ای باشد که تحول در آن، فرهنگِ آیندهٔ جامعهٔ ما را رقم خواهد زد.

۱. مصاحبهٔ احسان عابدی با دکتر سارا شریعتی در روزنامهٔ اعتماد ملی ۸ و ۱۰.